

صاحب بن عباد

در نظر یکنفر مخالف

هر کس که مختصر آشنائی بتاريخ ايران داشته باشد حتماً کافی الكفاة اسماعيل بن عباد بن عباس بن عباد معروف بصاحب بن عباد (متولد در ذوالقعدة ۳۲۶ و متوفی در ۲۴ صفر ۳۸۵) وزیر ابو منصور مؤید الدوله دیلمی و برادرش فخرالدوله دیلمی را می شناسد.

این وزیر در کتب تاریخ بفضل و دانش و کرم و بزرگواری و کفایت معروف و مشهور شده و تمام مورخین او را باین صفات ستوده اند ولی یکی از فضلا و ادباء بسیار مشهور معاصر او معروف به ابوحیان علی بن محمد بن عباس التوحیدی متوفی در ۴۱۴ بسبب رنجشی که از صاحب پیدا کرده بود کتابی در قدح و ذم او و وزیر دیگر آل بویه ابن العمید برداشته و بنام «ثلب الوزیرین موسوم کرده است. این کتاب اکنون در دست نیست ولی قسمتهائی از آن در معجم الادباء یا قوت محفوظ مانده است و خود ابوحیان نیز در «کتاب الامتاع والوئانه» شمه ای از ذم صاحب آورده است. برای آشنائی مختصری بآداب و احوال آن عصر و طرز فکر و قضاوت مردم آن زمان قسمتهائی از آن بتدریج در این مجله بفارسی نقل می شود:

مردی است حاضر جواب و فصیح، با محفوظات زیاد، از هر يك از جنبه های خفیف ادب چیز هائی فرا گرفته و از هر فنی شمه ای آموخته، کلام معتزله بر او غالب است و نوشته هایش بطرز و سبک آنطائفه میباشد، مناظر آتش با عبارات دیران آمیخته طرفدار سرسخت اهل فلسفه و اقسام آن (هندسه، طب، ستاره شناسی، موسیقی، منطق، علم عدد) میباشد ولی از قسم الهیات فلسفه بی خبر است و او را در آن نشانه و اثری نیست. از عروض و قوافی نیک با اطلاع است، شعر میگوید ولی اهل آن نیست قدرت بدیهه گوئی دارد ولی شعری که از روی تفکر بگوید سست و ضعیف است. طالعش جوزاء و نزدیک بشعری است؛ پیرو مذهب ابوحنیفه و مقالات زیدیه است، رقت و رحمت و رأفت سرش نمی شود، همه مردم بسبب جرأت و تسلط و قدرتش از او بیم دارند، کیفرش سخت و پاداشش کم است، خشم و عتابش طولانی است و در موقع غضب بد زبان است؛ زیاد میگیرد و کم میبخشد، حرارت دماغ بر او غلبه دارد؛ هر فال بدی که میزند و مؤثر میشود.

حسود و کینه ورز و تند مزاج است. حسدش وقف اهل فضل و دانش و کینه اش متوجه مردان کافی و کاردان است، دیران و کار پردازان از سطوتش می ترسند و متوقعان و نیازمندان از جفايش در بیمند، جمعی را کشته و مردمی را از بین برده و گروهی را تبعید کرده است و اینهمه از روی نخوت و تکبر و استبداد اوست .

ولی با اینهمه ، کودکی میتواند او را گول بزند و جاهلی قادر است او را بفریبد زیرا جنبه های ضعفش فراوان و راه یافتن بر او سهل و آسان است . مثلاً اگر کسی بگوید : « مولانا لطفی کنند و اجازه بفرمایند تا چیزی از سخنانش عاریت گیریم و از رسائل منظوم و منثورش بهره ای بریم ، بخدا که سرتاسر جهانرا از فرغانه و مصر و تفریس بخاطر او پیمودم تا از سخنانش فائده ببرم و بسبب حفظ آن فنون بلاغت و آداب فصاحت را یاد گیرم، گوئی نوشته های حضرت آقا سورقرآن و جملات آن آیات فرقان و گفته هایش از سر تا پا استدلال و برهان است . یا کا خداوندی که جهانی را در یک آن بگنجانید و توانائی خود را در یک شخص ظاهر گردانید ! »

چون این سخنان بشنود نرم گردد و ملایم شود و کار های واجب خود را فراموش کند و بخازن دستور دهد تا رسائل او را بضمیمه درهم مسکوک در اختیار طرف بگذارد و پس از آن در اجازه دادن باو سخت نکیرد و راه ورود و اذن را بر او سهل کند . گاهی در مواقع رسمی از قبیل عید و فصل شعری میسازد و آن را با بو عیسی پسر منجم میدهد و میگوید : « این قصیده را از زبان تو ساختم باید جزو شعراء بیائی و این قصیده را پس از نفر دوم بخوانی » ابو عیسی آن پیر مرد بغدادی مزور که عمری به حيله و مکر گذرانده است اطاعت میکند و در جزو شعراء میآید و شروع بخواندن قصیده میکند همینکه صاحب شعری را که خود گفته است میشوند و وصف خود را بزبان خود از کسی دیگر گوش میکند میگوید « یا اباعیسی تکرار کن بخدا تو در شعر استادی احسن یا ابا عیسی ذهنت صفا یافته و قریحه ات بیشتر شده و قوافی شعرت منقحتر گشته است ، پارسال که شعر خود را برای ما میخواندی باین پایه نبود این در سایه تربیت مجالس ما است که مردم را خوب بار می آورد و به آنان هوش و ذکاوت می بخشد و فطانتشان را زیاد میکند، آری تربیت ما اسب سرکش را نجیب و اسب نا جنس را عربی خالص میکند »

بعد صلۀ نیکی با پاداش گرانبھائی به او می بخشد شعرای دیگر آتش خشمشان برافروخته می شود ولی دم نمیتوانند بزنند زیرا آنان بخوبی میدانند که ابو عیسی قادر بگفتن مصراعی نیست و از درست کردن وزن بیتی ناتوان است و طعم عروض و قافیه را نچشیده است .

روزی پرسید « دم در کیست ! » گفتند ابو القاسم کاتب و ابن ثابت، در حال دوبیت ساخت و بخادمی که در برابر او بود گفت همینکه این دو مرد آمدند از در درآ و بگو « دوبیت فی البداهه ساخته ام اگر اجازه بفرمائید بخوانم » از عتاب مسخره آمیز من از میدان در نرو و بر خود تکبیر بعد شعر را بآن مرد داد و گفت در حیاط منتظر باش .

بعد بآندو اجازه داد تا وارد شدند همینکه نشستند و آر میدند خادم بر اثر آندو وارد شد و ایستاد سر خود می جنبانید و زبان در دهان میگردانید و چنین وانمود میکرد که میخواهد شعری بالبداهه بسازد آنگاه گفت : « مولانا دو بیت فی البداهه ساختم اگر دستوری هست بخوانم . صاحب گفت تو مرد احمق سخیفی و سخنی که از آن بوی خیری بیاید ندانی گفت؛ مرا شعر تو بکار نیاید، خادم گفت : مولانا من ایندو بیت را بدیہۃ سروده ام اگر اجازه ندهی ستمی بر من روا داشته ای شما بشنوید اگر خوب شد که هیچ و الا هر کاری که میخواهی در حق من روا بندار .

آن مرد ایندو بیت بخواند :

يا ايها صاحب تناج العلاء لا تجعلني نهزة الشامت
بملحد يكنى ابا قاسم و مجبر يعزى الي ثابت

صاحب گفت : خدا مرگت دهاد ! چه شعر خوبی گفتی و چه کار بدی کردی « ابو القاسم میگوید : « نزدیک بود در آن حالت قالب تهی کنم زیرا میدانستم که این از کارهای معروف خود صاحب است و این مرد نادان از گفتن بیتی عاجز است .

بعد همان خادم عین قضیه را برای من نقل کرد .

امر عمده ای که او را در باره خودش با شتاب انداخته و نسبت بفضل خودش مغرور کرده و بر استبداد رأیش افزوده است این است که هرگز کسی رو بروی او

ویرا تخطئه نکرده است و کسی زشتی کاری از کار های او را هرگز بروی او نیاورده است و هیچگاه او را نکفته اند اشتباه کردی یا خطا گفתי همه وقت باو گفته اند: سیدنا درست گفت و راست فرمود، خداوند پاداش خیرش دهد، کسی مثل او ندیدیم و مردی همپایه او نشیندیم « ابن عبدکان » نسبت باو کیست و « ابن ثوابه » در قیاس با او کسی نیست « صولی » را با او چه یارای مقابله است و صریح الفوانی و اشجع سلمی را با او چه جرأت مسابقه، در فن عروض بر خلیل خرده میگیرد و در اغت از « ابو عمرو بن العلاء » جلو می افتد. در قضاوت بر « ابو یوسف » سبقت میجوید و « موازنه » اسکافی را چیزی نشمرد، در آراء و دیانات « ابن نوبخت » را بشاگردی نپذیرد و در قراءت ابن مجاهد را کودک دبستان نداند، در تفسیر از ابن جریر برتر است و تبخرش در منطق از ارسطاطالیس بیشتر، تعبیر خواب را از ابن سیرین بهتر داند و بدیهه را از ابو العیناء نیکوتر سراید، خطش از ابن ابی خالد زیباتر است، بر کتاب « الحيوان » جاحظ نقد نویسد و الفجر سهل بن هارون را عیب کند، در فن طب بوحنار را بچیزی نشمرد و بر کتاب فردوس - الحکمة ابن ربین رد نویسد، روایت « عیسی بن داب » و حافظه واقدی و کتاب البدل ابن النجار را تخطئه کند، در جود از برامکه و در کنایات از ذوالرباستین و در کهانت از « سطلیح » بالا تر است و گوئی شاعر در حق او گفته است .

« الالعی الذی یظن بك الظن کان قد رای وقد سمعا »

(یعنی چنان تیز هوش است که ظن و گمان او درباره تو مانند این است که میبیند، می شنود) همینکه صاحب این هدیانات و امثال آنرا میشوند می جنبد و میخندد و از شادی میپرد و میگوید: « نه! چنین نیست اینها که بر شمردی حق سبقت دارند و ما از پیروی آنان ناتوانیم و از اتباع این بزرگان عاجز هستیم هرگز نمیتوانیم بگردشان برسیم و جرأت نداریم که در بحر آنان غوطه خوریم »

این همه را میگوید ولی آثار ریا و دروغ و تزویر بر وجناتش ظاهر است، طرز حرکت لبان و گرداندن آب دهان حاکی است که امتناع او صورت قبول و پذیرفتن او شکل رد را دارد، خشمش در لباس رضا و خشنودیش در لافاه غضب است گاهی راست می نشیند و گاهی بیچپ و راست متمایل میشود، ناز و عشوهِ میفروشد و خیال میکنند که

تمام این حالات بر ناقدان بصیر و خرد بینان و مردم شناسان پوشیده است. یکی از علل فساد و در عین حال خوشبختی او این است که شاه نسبت با واطمینان فراوان دارد و سخن هیچکس را در باره او نمی شنود و این معنی بر کبر و نخوت و خود پسندی و ناز و دلال او افزوده است و عیوبش را فراوان و گناهانش را بی شمار کرده است ولی چه فائده که ثروت و جاه و جلال همه این معایب و زشتیها را پوشانده است.

« ولکن الغنی رب غفور »

گفت (مقصود وزیر ابو عبدالله العارض است که حالات صاحب را از ابو حیان می پرسد و ابو حیان مطالب فوق را برای او نقل میکند) با همه این صفات که بر شمردی کارها را چگونه رو براه میکند ؟

گفتم بخدا که اگر پیرزن نادانی با کنیز بیخردی بجای او بر گمارند امور او را بهمان ترتیب اداره خواهد کرد زیرا کسی باو ایراد نخواهد کرد که چرا کردی یا چرا نکردی و چنین موقعیتی تا کنون بهیچیک از کسان پادشاهان جهان دست نداده است. روزی کسی درباره حیف و میل اموال فراوانی و تدابیر زیان بخشی که از او سر زده بود بشاه گزارش داد، شاه عین همان گزارش را بوی داد و او شخص مزبور را خفه کرد با اینهمه ادعا میکنند که من بروز قیامت معتقدم و اگر کارهای جهان و مقامات اشخاص بر طبق و رویه عقل و منطق می بود میبایست بر مصطبه ای بنشینند و کودکان خردسال را تعلیم دهند زیرا طرز تکبر و داد و فریاد و حرکات لب و دهان و قیافه او تنها مورد پسند کودکان تواند بود که بآن اشکال انس گیرند و بآن خوش باشند و هر روز بهوای آن زودتر بمکتب باز آیند.

در زیر کلاه اش گل و لاله بین	و ندر بن هر موی دو صد ناله بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	برخیز و مه دوازده ساله بین
	ظهیرالدین شفرو